

کتاب فانوس. نمایش نامه‌ی جهان. هفت

## دوستان

کوبو آبه

برگردان به انگلیسی: دونالد کین

برگردان به فارسی: فردین توسلیان



## صحنه‌ی اول

برده همراه با پخش ترانه‌ی احساسی و شورانگیز «گردن‌بندِ پاره» ساخته‌ی

ناکاشی اینوماتا بالا می‌رود.

«شب‌هنگام، در شهر بزرگ...

اینک که رشته از هم گسسته است

و مهره‌های گردن‌بند

این‌سو و آن‌سو سرگردان‌اند؛

گردن‌بند بیچاره، سینه‌ای که روزگاری گرمت می‌کرد کجاست؟

کی ترکش کردی، کجا رفته است؟

مهره‌های کوچک گم‌شده، مهره‌های کوچک گم‌شده...»

دو دیوار بزرگ با آرایش V وسط صحنه قرار دارد. سایه‌ی چند نفر روی

دیوار نمایان می‌شود: چهار نفر در سمت چپ و چهار نفر در سمت راست

صحنه. سایه‌ها رفته‌رفته همراه با ضرب‌آهنگ موسیقی بزرگ و بزرگ‌تر

می‌شوند تا این‌که در چشم تماشاچی شکلی غول‌پیکر پیدا می‌کنند.

1- takeshi inomata

با پایان یافتن موسیقی صاحبان سایه از دو طرف صحنه پیدا می‌شوند. ترکیب خانواده‌ی هشت نفره کاملاً عادی است، با این حال حس غریبی درباردی تعداد نفراتشان وجود دارد. رفتارشان بی‌روح است و حس خاصی در چهره‌شان دیده نمی‌شود.

دختر وسطی از گروه جدا می‌شود و تا مرکز صحنه جلو می‌آید. موسیقی می‌تواند به صورت بی‌کلام ادامه پیدا کند.

(با لحنی درمانده و عاشقانه، به ترانه‌ی پخش شده اشاره می‌کند.) ولی ما نباید همین‌جوری ره‌اشون کنیم. ما اون مهره‌های کوچولوی بیچاره رو جمع می‌کنیم. آره، جمع‌شون می‌کنیم و به رشته‌ی جدید واسه‌شون می‌سازیم. (رو به مادر بزرگ) مگه نه مامان بزرگ؟

(با لحنی کاملاً جدی) معلومه. جز این چه وظیفه‌ی دیگه‌ای داریم؟ (دوباره به سمت تماشاگران برمی‌گردد و حرف‌هایش را بی‌می‌گیرد.) بچه‌های گم‌شده یا آدم‌های تنها، هیچ‌کدوم درست نیست. اشتباه محضه، ولی ما که نمی‌تونیم بدون انداختن دونه‌ها توی به رشته‌ی جدید به گردن‌بند درست کنیم. (رو به پدر) ما رشته‌ی گردن‌بند می‌شیم، مگه نه بابا؟

(گویی این پرسش برایش بدیهی است.) دخترم، یعنی من خودم از وظیفه‌مون آگاه نیستیم؟

(با موسیقی همراه می‌شود.)

سینه‌ای که روزگاری گرم می‌کرد کجاست؟

یکی ترکش کردی، کجا رفته است؟

مهره‌های کوچک گم‌شده، مهره‌های کوچک گم‌شده...

ناگهان دختر کوچک با صدای بلند عطسه می‌کند و همزمان موسیقی قطع می‌شود.

عزیزکم. (رو به دیگران، با لحنی تحکم‌آمیز) ساعت داره ده می‌شه،

دختر وسطی

مادر بزرگ  
دختر وسطی

پدر

دختر وسطی

مادر

پسر کوچک

پسر بزرگ

دختر بزرگ

دختر وسطی

باید زودتر جایی مستقر بشیم.

آره والا. (خمیازه‌ای مصنوعی می‌کشد.) من که دیگه از این چرت‌وپرت‌ها خسته شده‌م.

(قاطعانه) احمق نباش. وظیفه‌ی ما همینه، نیست؟

(با لحنی مصنوعی) راست می‌گه. وظیفه‌ی ما همینه.

موسیقی دوباره آغاز می‌شود.

(لحن قبلی‌اش را ادامه می‌دهد.) برای همینه که باید ادامه بدیم. ما باید همه‌ی آدم‌های تنها رو پیدا کنیم و به اون‌ها عشق و دوستی ببخشیم. ما پیامبران عشقی هستیم که می‌تونه تنهایی رو درمان کنه. باید ردّ کم‌نور تنهایی رو، که مثل اشک ستاره‌ها از پنجره‌های شهر در حال فراره، دنبال کنیم و اون‌جا رو با نعمت سُورور خودمون پر کنیم. (دست‌هایش را باز می‌کند، گویی می‌خواهد خانواده‌اش را به تماشاگران معرفی کند.) بله، ما فرشته‌های گردن‌بندهای پاره‌ایم.

تمام اعضای خانواده در حرکتی هماهنگ چراغ‌قوه‌ای زیر صورت‌شان می‌گیرند و لبخند ترسناکی می‌زنند. فضای اجرا باید تا حد ممکن جدی و پُر مایه باشد. صحنه تاریک می‌شود.